

شاه دزدی که سرور شد

اگر حجاب تعصب از جلوی دیدگان انسان برداشته شود، آنگاه وقتی تاریخ را می خواند هرگز در صدد توجیه رفتار های کسی که محبوبش می پنداشته بر نمی آید. این را از این جهت گفتم که اگر یک مسلمان دو آتشه در صدد خواندن این مقاله هست ، بر آشفته نشود. شاید با خواندن این مقاله بعضی از مسلمانها با خود بگویند تو حق نداری به باور مسلمانها کاری داشته باشی. این حرفی هست که همیشه همه مسلمانها می زنند. اما همینها فراموش می کنند آنکه به او عشق می ورزند خودش بر علیه اعتقاد چندین هزارساله اقوام خویش بپا خاست. اگر بر خلاف عقاید عموم مردم حرفی زدن کاری نا درست است ، باید به پیامبر خود بگویند چرا بت شکنی کرده است. من هم امروز می خواهم در جایگاه یک بت شکن ، بتی به نام محمد و الله را بشکنم .

در ابتدا باید برمسلمانان روشن شود که محمد انسانی عادی بوده و از خطا و گناه کردن نیز بری نبوده است. اندیشه معصوم بودن پیامبران نیز یک خام پنداری بیش نیست. در سیره النبی آمده است که روزی پیامبر از عزی یاد کرد و گفت : زمانی که به دین قبیله خویش بودم گوسفندی برای عزی قربانی کردم. قرآن هم در سوره فتح می گوید : به راستی که ما به تو فتحی آشکار عطا کردیم که به واسطه آن گناهان گذشته و آینده تو را بخشودیم.

مردم وقتی می خواهند کسی را تحقیر کنند به او می گویند بی پدر و مادر. شاید با این فحش می خواهند بگویند کسی که بی پدر و مادر بزرگ شده است ، شخصیتش درست شکل نگرفته است. با خواندن کمی روان شناسی در می یابیم که وجود هر دو والد برای شکل گیری شخصیت انسان دارای اهمیت خاصی است.

انسانی که دست عطف پدر و مادر بر سرش کشیده نشده ، هرگز نمی تواند از قلبی مهربان برخوردار شود و یا بین خواسته های خود تعادل برقرار کند . این فقط یک جنبه از بی پدر و مادری است. محمد از نوزادی بی پدر و مادر بزرگ شد. پدر نداشت، اما مادرش هم بنا به دلایلی که از آن بی اطلاع هستم حاضر نشده بود از او نگهداری کند. او را به حلیمه می سپارند. اصلاً پذیرفته نیست که کودکی را از مادرش جدا کنند تا با خلق و خوی بیابان بزرگ شود. در حالیکه کودک تا زبان باز نکرده چه چیزی از دنیا می فهمد. اصلاً کدام مادر طاقت می آورد جگر گوشه اش را در همان زمان تولد از او جدا سازند؟ چرا در مورد هیچکدام از بزرگان عرب نشنیدیم که در بیابان و به دست دایه بزرگ شده باشد؟

خلاصه محمد کودکی خود را در بیابان و بی مهر مادر و پدر می گذراند. هرگز نمی توان باور داشت که حلیمه به محمد همانقدر محبت می کرد که به کودک خود محبت می کرد. از آنجا که در ۱۴۰۰ سال پیش عرب بسیار خرافاتی بود . حدس من این است که خال سیاهی که محمد در میان کتف خود داشت باعث شده بود که او را شیطانی بدانند و برای دور نگه داشتن قبیله از بلایا او را از خودشان دور کنند. اینکه پیش از به دنیا آمدنش پدرش هم مرده بوده است این باور عرب را قویتر می کرد که او یک بچه بد یمن است و بنابراین باید از قبیله به دور باشد تا از شر او در امان باشند. معلوم نیست در قبیله حلیمه چه قدر محبوب بوده است که حد اقل من تاکنون چیزی در مورد سرنوشت برادر رضاعی او نشنیده ام.

محمد که هرگز طعم محبت پدر و مادر را نچشیده است، پدر بزرگ خود را هم از دست می دهد. پدر بزرگی که پسر خود عبدالله را نذر بتها کرده بود و می خواست او را به پای بتها قربانی کند . کسی که حاضر بود پسر خود را به پای بتها گردن بزند ، معلوم نیست چقدر عطف به نوه خود نشان می داد. محمد ، محبت کردن را از کی یاد گرفت؟ از طرف دیگر آنگونه که از کتابهای تاریخی بر می آید ، او در زمان وحی دچار صرع و غش می شده است. نا گفته پیداست که بیماری صرع ناگهان در ۴۰ سالگی پیدا نمی شود. در زمانهای قدیم که از علت بیماریهایی مثل دیوانگی و غش و صرع چیزی نمی دانستند ، آن را به حلول ارواح خبیثه نسبت می دادند. واژه مجنون هم به معنی انسان جن زده است. (بار ها در قرآن در آیه های مختلفی به باور مردم مبنی بر دیوانه بودن محمد اشاره شده است. در سوره القلم خدا برای محمد قسم می خورد که او دیوانه نیست. انگار که محمد خودش هم باور داشته دیوانه است. خدا برایش قسم می خورد که والا ، به الله تو دیوانه نیستی) وقتی محمد در کودکی دچار غش و صرع می شد ، اطرافیان او این بیماری را هم به حلول شیطان نسبت می دادند و باور آنها را مبنی بر اینکه خال بین دو کتف او شیطانی است قویتر می کرد.

اینکه از غش کردنهای او در زمان کودکی چیزی نشنیده ایم این است که پیش از آن آدم مهمی نبوده است که کسی رفتارهای او را زیر نظر بگیرد. اگر غش را از سنگین بودن وحی می دانند چرا هیچگاه از غش موسی که

خدا در قرآن مستقیماً گفته شده که خدا با صوت خود او را مورد خطاب قرار داد چیزی نشنیده ایم . هیبت صدای خدا عظیم تر بود یا فرشته ای که دو بالش آسمان را پوشانده بود؟ طبیعی بود که ابوطالب که مرد فقیری بود از پس بچه های خود بر نمی آمد و برایش خیلی گران بود که یک بچه را که به باور او روح شیطان در وجودش بود نان دهد. شاید واگذاری چوپانی به او از این جهت بود که از محیط خانه دور شود. اینکه از محمد حمایت کرد و اما هرگز مسلمان نشد ترس از این روح شیطانی و باور به شیطانی بودن او بود که کمکش می کرد اما هرگز مسلمان نشد.

او با این حقارتها بزرگ می شود. در دل آرزو می کند که ای کاش قدرتی به دست می آورد تا همه در برابرش تعظیم می کردند. گاهی حقارتی که انسانها در زمان کودکی می کشند ، آنها را به انسانهای خطرناکی تبدیل می کند. اینکه هیتلر به چنین انسان خطرناکی تبدیل شد و هولوکاستی به وقوع پیوست این بود که او به خاطر اینکه مادر بزرگش مورد تجاوز یک یهودی قرار گرفته بود و پدرش از پشت یک یهودی متجاوز بود ، احساس حقارت می کرد و کینه شدیدی نسبت به یهودیها حس می کرد. اگر ماجرای تجاوز آن مرد یهودی به مادر بزرگش نبود او هیچ وقت احساس حقارت نمی کرد و در ذهنش این توهم بوجود نمی آمد که نژاد آریایی برترین نژاد است. اینکه هیتلر منفور شد این بود که برای سیاست نسل کشی خود ادعای پیامبری نکرد.

محمد در همان ابتدای پیامبری خود سودای سروری دنیا را داشت. اینکه بعضی می گویند قتل و کشتار عربها در زمان خلیفه ها بوده و ربطی به پیامبر ندارد حرفی کاملاً بی اساس است. زیرا در سیرت النبویه آمده است که در زمانی که مردم به پیش ابوطالب آمدند و گفتند به او بگو اگر طالب پادشاهی است ما او را پادشاه می گردانیم ، رو به عمومی خود کرد و گفت: آنها را به چیزی می خوانم که از دین خودشان بهتر است. یک سخن از من پذیرند تا در پرتو آن بر عرب حکوت کنند. و غیر عرب را پیرو خود کنند. (پیامبران حس قدرت طلب بیشتر از شاهان دارند چون شاهان در یک زمان خاص قدرت دارند و پیامبران بعد مرگ نیز بر دنیا سروری می کنند) باز در جایی دیگر از سیره النبی گفته شده است که اگر مردم به دین من در آیند حکومت مصر و سوریه و ایران از آنان خواهد شد. در سیره ابن هشام از قول سلمان فارسی آمده است : " در ناحیه ای از خندق سرگرم کردن بودم و کار بر من سخت شد. رسول خدا نزدیک آمد و کلنگ را از دست من گرفت و سه بار به سنگ زد که هر بار برقی جهید . گفتم ای رسول خدا پدر و مادرم فدای تو باد . این برقی که در موقع کلنگ زدن شما جهید چه بود؟ فرمودند مگر تو آن را دیدی؟ عرض کردم آری (اینقدر غرق در توهم پیامبر خدا بودن قرار گرفته بوده است که این جرقه هایی که سالها پیش ایرانیها توسط آن آتش را کشف کردند به پیام خدا نسبت می داد) فرمودند: خدای متعال با برق نخست کشور یمن و با برق دوم شام و مغرب زمین و با برق سوم مشرق و ایران را برای من گشود. " او برای اینکه دزد ها و غارتگرها را دور خود جمع کند همه جا به آنها وعده و وعید سروری دنیا را می داد. در زمانیکه بنی قریظه با محمد عهد شکنی می کنند و مسلمانها پریشان می شوند یکی از آنها به نام متلب بن قشیر می گوید محمد نوید گنجهای کسری و قیصر را می دهد ، حال آنکه ما برای قضای حاجت جرأت بیرون رفتن از خانه را نداریم. نویدهای او بیهوده و فریبی بیش نیست.

حال اگر علت غزوات پیامبر را بخوانید ، بخوبی متوجه خواهید شد که کسانی که گرد محمد آمده بودند عده ای دزد و راهزن بیشتر نبودند. هر کجا حمله کردند بیشتر برای غنیمت بود. انگیزه ای که آنها رشادت به خرج می دادند فقط و فقط وعده بهشت بود. آنها به این امید دلیرانه می جنگیدند که با خود می گفتند چه بمیرند و چه بمانند برنده خواهند بود. در صورت زنده ماندن غنیمت نصیبشان می شود و در صورت مردن بهشت. این انگیزه آنقدر قوی بود که می گویند در جنگ بدر ، عمیر ابن الحمام وقتی سخن پیامبر را که می گفت سوگند به خدایی که جان محمد در دست اوست هر کس امروز با این مردم برای خدا بجنگد و در جنگ پایداری کند و بدانها پشت نکند تا کشته شود خداوند او را وارد بهشت کند، دانه های خرمایی را که در دست داشت به زمین ریخت و گفت: به به! فاصله من تا بهشت تنها این است که اینها مرا بکشند؟ سپس شمشیر به دست گرفت و بی باکانه به میدان رفت تا کشته شد.

اکثر یاران پیامبر یک مشت دزد بی سر و پا بودند که فقط برای غارت کردن دور او بودند. از ابوذر غفاری گرفته تا خالد ابن ولید که شمشیر خدا نام داشت و دیگران . برای هر گفتاری نیاز به برهان است. کافی است با دقت تاریخ جنگهای پیامبر را بخوانید. اگر تعصب را کنار بگذارید همه چیز برای شما روشن می شود.

یکی از بندهای پیمان صلح حدیبیه این بود که اگر کسی از قریشیان به مدینه پناه آورد او را باز گردانند. ابوبصیر از قبیله خود گریخت و به مدینه رفت. پیامبر به او گفت که به خاطر تعهدی که به قریش دارد نمی تواند او را بپذیرد. دو نفر از قریش برای بازگرداندن او به مدینه آمدند . ابوبصیر در ذوالحلیفه نزدیک مدینه یکی از

آن دو نفر را کشت و فرار کرد و در محلی به نام عیص در نزدیک دریای سرخ مستقر شد. کم کم فراریان مکه زیاد شدند و به ۷۰ نفر رسیدند و از عیص به کاروانها تجاری قریش یورش می بردند و آنها را چپاول می کردند و چنان کار را بر قریش تنگ می کردند که آنه به رسول خدا نوشتند که ماده دوم سازشنامه لغو شود و به فراریان اجازه دهند که به مدینه باز گردند. این گفته که در سیره النبی آمده است خود بیانگر این است که آوازه غارتها و چپاولها عده ای دزد را به دور محمد جمع می کرده است. آنقدر اینها در شقاوت و چپاول در راه مدینه پیش رفتند که مردم مکه به محمد گفتند بهتر است این دزدان سر گردنه دور تو باشند و ماده دوم سازشنامه لغو شود.

از شقاوتها و جنگهایی که با بنی قینقاع و بنی نظیر و بنی قریظه روا داشت به تفصیل سخن نمی گویم. به همین قدر اکتفا می کنیم که نخلستانهای این یهودیان را یا برید یا آتش زد. فدک را که سالم بود به دخترش فاطمه داد. و به یهودیان تنها اجازه داد که به اندازه چیزی که قابل حمل است با خود بردارند و تمام ثروت و زمینهای یهودیان را تصاحب کرد. عده زیادی از یهودیان را فقط به خاطر کینه های شخصی که با یک یا چند نفر از آنها داشت آواره کرد. در این راه حتی از تعرض کردن به زنها هم باکی نداشتند. گواه این گفتار هم این است که علی خبردار شد که زنی از یهودیان با نامه ای که در میان موهایش گذاشته بود، به سوی قریشیان می رود. او را در میان راه دستگیر کردند و چیزی از او نیافتند. علی به زن گفت یا نامه را نشان می دهی یا به خدا سوگند که از تو بازدید بدنی به عمل می آوریم!

حال به چند دلیل محکم که مسلمانان فقط به دنبال بهشت بودند و چپاول دزدی می کردند، می پردازیم. جنگ بدر به دلیل این بود که محمد فهمیده بود کاروان تجاری از قریشیان در حال حرکت به سوی مدینه است.

غزوات بنی قینقاع و بنی نظیر و بنی قریظه هم برای تصاحب اموال یهودیان بود. از ثروتی که محمد بعد از این جنگها بدست آورد همه چیز گویاست.

واقعی می گوید مسلمانان که به دنبال غنیمت بودند می گفتند خبیر مهمترین جای حجاز از لحاظ خوراک و گوشت و اموال است در واقع انبار خواربار و اموال حجاز است. از این رو انگیزه جنگ خبیر نیز به خوبی روشن است. پس از محاصره خبیر و فتح آن علی، کنانه ابن ابی الحقیق را خدمت پیامبر آورد و صلح کردند که خون مردان و زنان و بچه ها که در حصارند محفوظ بماند و در عوض آنها همراه بچه ها و زنها از خبیر کوچ کنند و تمام زمینهای خود و زر و سیم و اسلحه و انبارهای جامه خود را به جز برای هر نفر یک دست به پیامبر واگذارند. (واقعاً خیلی با انصاف بوده که از این همه دزدی یک دست هم به خودشان داده و کاملاً لختشان نکرده) پیامبر گفت اگر چیزی از اموال خود را از من پوشیده بدارید و پنهان کنید پیمان خدا و رسولش از شما برداشته خواهد شد. (واقعاً چه خدایی و چه پیامبری. دقیقاً دزدان سرگردنه برای آدم تداعی می شود)

وقتی خبیر فتح شد پیامبر از کنانه ابی حقیق در مورد گنج خاندانش که در عروسیهای مکه از ایشان عاریه می گرفتند پرسید. کنانه گفت آن گنج را در این جنگ خرج کردیم. او در این مورد سوگند یاد کرد که چیزی باقی نمانده. پیامبر فرمود در صورتی که آن گنج پیش شما باشد عهد و ذمه خدا و رسولش با شما باطل خواهد شد. یکی از یهودیان به نام ثعلبه بن سلام ابی الحطیق به پیامبر گفت هر سپیده دم کنانه را می بینم که پیرامون این خرابه می گردد و خرابه مذکور را که در کنار کتیبه بود نشان داد. خرابه را کاوش کردند و مقداری زیادی خلخال، بازوبند و گردنبند و چند رشته زمرد و گوهر و انگشتری از سنگهای یمنی طلاکاری شده و یک گردنبند که از آن دختر کنانه بود، بدست آوردند. پس از آن محمد کنانه را به محمد بن مسلمه سپرد تا او را به خونخواهی برادرش محمود مسلمه بکشد.

حال به غزوه دمه الجندل می پردازیم:

دمه الجندل محلی است که ۱۵ روز با مدینه فاصله دارد. محمد در سال پنج هجری با هزار نفر به راهنمایی فردی به نام مذکور به آنجا رفت. بهانه این جنگ این بود که عده ای راهزن کاروانهای تجاری را در آنجا غارت می کرده اند. اما خوب داستان را بخوانید ببینید انگیزه واقعی چه بوده است و شاه دزد که بوده است.

در سیره النبی آمده است که وقتی کاروان محمد به آنجا رسید عده ای از چوپانها را کشتند. چه انصافی! چوپانی که بیگناه است و اموال مال خودش نیست و گوسفندهای دیگران را می چراند و مزد دریافت می کند. هیچ وقت مرسوم نبوده است که کسی گله های خودش را چوپانی کند. ابن هشام در ادامه می نویسد وقتی مردم آنجا از حمله پیامبر خبر یافتند متواری شدند (همان مردمی که محمد رفته بود آنها را از حمله راهزنها نجات

دهد!) پیامبر به اردوگاه آنان رفت وقتی کسی را نیافت (چقدر مردم از این دزدان می ترسیدند که غیبتشان زد و هیچ کدام از این تاجر دزد زده نبودند که از محمد به خاطر گوشمالی دادن به راهزنها تشکر کنند یا حداقل به یاریش بشتابند!!). چند روز محمد گروهایی را برای جستجو فرستاد کسی را نیافت بدون اینکه با کسی برخورد کند غنایمی به دست آورده و به مدینه بازگشتند. این جنگ چه انگیزه ای داشته است به جز اینکه به دزدان سرگردنه دمه الجندل رشک می ورزیده و با خود گفته است مگر دزدان من در غارتگری چه کم دارند؟ چرا آنها بخورند. من می خورم. او رفت مردم را از دست دزدها نجات دهد، پس چرا خبری از دزدها نشد و چرا مردم غیبتشان زد. چرا محمد به جای اینکه داد مردم را بستاند با خود غنیمت زیادی برداشت و هیچ کدام را به مردم دمه الجندل نداد.

در فتح مکه نیز ابوسفیان را که هرگز پیامبری محمد را قبول نداشت با تهدید به مرگ مسلمان کردند و گفتند هر که در خانه ابوسفیان بیاید در امان است. مردم به ابوسفیان گفتند همه ما در خانه تو جا نمی شویم. گفت در خانه هایتان بمانید و درها را ببندید. در این صورت در امان خواهید بود. یعنی محمد از چپاول مردم شهر و قبیله خود هم ابایی نداشت. یعنی ای مردم شهر یا مسلمان شوید یا امواتان در صورت باز بودن در خانه هایتان غارت خواهد د و کشته خواهید شد. عجب اسلامی! دین چپاول بوده است یا دین یکتا پرستی زوری؟

همینقدر کافیست که نشان دهد محمد فقط برای غارت و چپاول و سروری، رویای پیامبر شدن را از همان کودکی که تحقیر می شد در سر خود می پروراند. او یک شاه دزد بود که سرور شد.

در مقایسه رفتارهای محمد تنها به یک جمله از کورش بزرگ توجه کنید :
وقتی که لیدیه به دست کورش فتح شد، کورش به کزروس پادشاه آنجا گفت: من هرگز به سربازانم اجازه غارت شهرهای کشورت را نمی دهم. زیرا اگر چنین کنم بدترین آنها صاحب بهترین چیزها خواهند شد. با استناد به حرف کورش می توان نتیجه گرفت که علی یکی از بدترین یاران محمد بود چون دزدی و غارت و چپاول مایه نمی خواهد. هر چه بی رحم تر باشی بهتر غارت می کنی. سهم علی از قالی بهارستان ۲۰۰۰۰ درهم بود.

آیا شاه دزدی صفتی نیست که برارنده محمد است؟

پارمیس سعدی

منابع:

سیره النبی

گنجینه تاریخ ایران نوشته عبدالعظیم رضایی

سیروپدی نوشته گزنفون

درفش کاویانی



<http://derafsh-kavivani.com/parsi>